

## گل و گل

شبى در محلى با آه و سوزى شنيدتم ز مرد پاره دوزى  
چنين مى گفت با سپر عجوزى گلى خوشبوى در حمام روزى

رسيد از دست مخدومى به دستم  
گر فتم آن گل و كردم خميرى خميرى نرم و نيكو چون حريرى  
معطر بود و خوب و دلپذيرى بدو گفتم كه مسكى يا عبيرى  
كه از بوى دل آويز تو مستم

همه گلهائى عالم آزمودم نديم چون تو و عبرت نمودم  
چو گل بشيد اين گفت و شنودم بگفتا من گلى ناچيز بودم  
و ليكن مدتى با گل نشتم

گل اندر زير پا كس شده پر كرد مرا با همشيني منقحر كرد  
چو عمرم مدتى با گل گذر كرد كمال همشين در من اثر كرد  
و كرنه من همان حاكم كه هستم